



سکانس طلایی آقای دیدز به شهر می‌رود
سکانس شماره ۵ تا ۷

چهار کار کرد

مهرداد دانش

درآمدش بود.

بخش دوم این فصل با ورود دیدز به منزل شکل می‌گیرد. حالا که تعجب مخاطب از موقعیت موجود برانگیخته شده است، نوبت آن است که خود سوژه هم وارد متن شود. پیشنهاد کاب به همراهانش مبنی بر این که موضوع را آرام آرام به دیدز بگویند تا مبدا شوکه شود، جمله هوشمندانه‌ای است که بعداً طنز شیرینی را در قبال عکس‌العمل بی‌تفاوت دیدز با شنیدن این خبر به وجود می‌آورد. اولین عبارتی که دیدز بعد از سلام و احوال‌پرسی به زبان می‌آورد، باز کمیک فوق‌العاده‌ای دارد. او در واکنش به نام شرکت «سیدار، سیدار، سیدار و بادینگتون» می‌گوید: «پس بادینگتون باید حسابی احساس غریبی کنه!» فیلمنامه‌نویس با همین یک جمله شیرین اولین ضربه را به فضای موجود وارد می‌کند. اما جدا از این موقعیت، تنهایی کاب در بین شریک‌هایش هم که توجه دیدز را به خود جلب کرده، کارکرد دیگر این دیالوگ است که تبلور آن را بعداً در طرفداری کاب از دیدز در مقابل شریک‌هایش ملاحظه می‌کنیم. دومین ضربه‌ای که توسط دیدز نواخته می‌شود، نوازندگی شیپورش است؛ مخصوصاً با این اشاره ابلهانه که چون بچه‌های شهر از آن برای لوبیا پرت کردن استفاده می‌کردند، خراب شده بود! با این صحبت نیز باز حرکت به سوی کمدی موقعیت افزون‌تر می‌شود، ضمن آن که به یکی دیگر از دل‌مشغولی‌هایی که دیدز با آن خرابکاری خواهد کرد اشاره می‌شود.

خونسردی و بی‌تفاوتی دیدز در مقابل خبر مرگ مارتین سمپل و واگذاری کل اموال او به دیدز، نقطه اوج این سکانس است. ترکیبی از سادگی و صداقت تا اینجا از حضور دیدز به مخاطب معرفی می‌شود و این دقیقاً همان دو خصیصه‌ای است که در کل متن در ارتباط با این شخصیت به چشم می‌خورد. صحبت دیدز که مبنی بر بی‌نیازی او به این پول است، در واقع موتور محرکه‌ای است که تمام کنش‌های جاری در فصل‌های بعد روی آن استوار شده است. بعداً در ادامه که دیدز برای کاب شعری می‌سراید، انگار قرار است تجدید نفسی صورت پذیرد تا باز هم نشانه‌های دیگری از دیدز را کشف کنیم. یکی از این نشانه‌ها آشکار شدن تجرد دیدز و خیال‌بافی‌های او درباره این است که با دختری ازدواج خواهد کرد که منجی‌اش باشد. این ایده فقط جنبه کمدی بودن ندارد و در واقع اشاره‌ای است که در فصل‌های بعدی در ارتباط با شخصیت بیب به کار می‌آید. نشانه بعدی، ذوق‌زدگی دیدز از تماشای بنای یادبود گرن تانب است که وجه دیگری از شخصیت او را باز می‌نمایاند و البته باز هم در طول درام جنبه عینی به خود می‌گیرد.

خب...ملاحظه می‌کنید که این سکانس نه چندان بلند در واقع جوهره کل متن را در خود خلاصه کرده است و تقریباً تمام عناصرش، بعداً در تمامیت اثر گسترش پیدا می‌کنند و چهارچوب درام را تشکیل می‌دهند. به نظرم راز طلایی بودن این سکانس در همین نکته اساسی نهفته است. یعنی اول این‌که موجز و مختصر و پر از نشانه‌های کوتاه است، دوم آکنده از طنز موقعیت است، سوم کارکرد یک سکانس معرّف را به لحاظ شخصیتی دارد، و چهارم آن که مخاطب را با غافل‌گیری‌هایی که در کل متن بی‌نظیر است، مواجه می‌کند. به همه این دلایل، فصل حضور شرکا را در منزل دیدز در شهر مندرلیک فالز، به عنوان شاخص‌ترین و بهترین سکانس فیلمنامه رابرت ریسکین برمی‌گزینیم.

اگر قرار باشد در فیلمنامه آقای دیدز به شهر می‌رود در پی شاخص‌ترین فصل باشیم، شاید در وهله نخست، فصل دادگاه در اواخر متن، آنجا که دیدز دارد از خودش دفاع می‌کند و قاضی را نسبت به رد اتهام‌های وارده به خودش مجاب می‌سازد، به ذهنمان متبادر شود که البته جزو حساس‌ترین قسمت‌های فیلمنامه هم هست. اما نگارنده مایل است از فصل دیگری یاد کند که شاید در بدو چندان به چشم نیاید، ولی به زعم بنده، یکی از مهم‌ترین و خوش پرداخت‌ترین بخش‌های فیلمنامه به نظر می‌آید. این سکانس در اوایل متن است و عبارت از همان مقطعی است که سیدار و کاب و اندرسون وارد منزل دیدز در شهر مندرلیک فالز می‌شوند تا خبر ارث بردنش از دایی‌اش را به او اطلاع دهند. این مقطع بسیار حساس و پرتعلیق است، چرا که در فصل‌های قبلی با توجه به با اهمیت بودن این که چه کسی قرار است این همه پول را صاحب شود، کنجکاوی مخاطب روی هویت این آدم به خوبی پرورش پیدا می‌کند.

این سکانس خود از دو بخش تشکیل شده است. نخست بخشی که هنوز رویارویی با لانگفیلو دیدز صورت نگرفته و وصف او را از زبان خدمتکار منزل می‌شنوند و دوم بخشی که خود او وارد منزل می‌شود و سه مأمور به علاوه خود مخاطب بالاخره هویتش را ملاحظه می‌کنند. در آغاز که سه مأمور با خدمتکار وارد صحبت می‌شوند، روال هنوز شکل و شمایل متعارف دارد. خدمتکار می‌گوید دیدز در حال جمع‌آوری پول برای آتش‌نشانی است. ابتدا این گمان پیش می‌آید که این شغل اوست (و البته با همین یک کلمه آتش‌نشانی پیش درآمدی هم زده می‌شود به مشنگ بازی‌های آینده او در شهر)، ولی با پرسش سیدار درباره ممر درآمد دیدز رفته رفته ابعاد جدی ماجرا رو به نوعی رقیقی حرکت می‌کند. شغل دیدز در کارگاه تولید روغن حیوانی و نیز اشتغالش به شعرسرایی اولین جرقه این موتور است. زمانی که خدمتکار از نوع شعری که دیدز می‌سراید (برای کارت پستال) صحبت می‌کند و حتی یکی از قطعات احساساتی‌اش را می‌خواند، این جرقه تبدیل به اشتعال می‌شود. حالا دیگر مخاطب وارد حوزه طنزی شده است که قبل از آن پیرمرد حواس پرت در سکانس قبلی پیش